



پاسخ‌های ساده به یک پرسش جسورانه

به بهانه انتشار کتاب ۱۴ داستان از نویسندگان زن آمریکای لاتین

گفت و گوی مهسا پڑمان آرین با میلاگروس سکرو

میلاگروس سکرو یکی از نویسندگان ونزوئلایی این کتاب است که مهسا پڑمان آرین گفت‌وگویی با وی انجام داده است. کتاب را پڑمان آرین از اسپانیایی به فارسی ترجمه کرده و در ایران از سوی نشر «نوروز هنر» در دست انتشار است. مترجم در مقدمه‌ای بر گفت و گو با میلاگروس می‌نویسد: به او گفتم که این یک مصاحبه رسمی نیست بلکه گپ و گفتی‌ست در مورد این داستان و ادبیات ونزوئلا. ترجمه فارسی داستانش را به او می‌دهم. از این که نوشته‌هایش را در آن سوی کره زمین می‌خوانند به وجد آمده و اشک در چشمانش حلقه می‌زند. متن پرسش و پاسخ را می‌خوانید:

آن زن خیلی قوی و تنومند است و می‌خواهد با این پسر مبارزه کند. از همین‌جا بود که داستان شکل گرفت.

بله، در این کتاب تصویری از روستا هست. مردمی که از قهرمان‌شان در زمان ورودش استقبال می‌کنند. ایده اصلی یک قهرمان است که با خانمی مربی آشنا می‌شود و بعد مبارزه می‌کنند و در نهایت ضربه محکمی به او می‌زند که منجر به «خون در دهان» می‌شود.

بله، همین‌طور است او عاشق آن دختر می‌شود و خانواده خود را رها می‌کند.

چه‌گونه داستان می‌نویسید؟

سؤال خیلی زیبا، جسورانه و معرکه‌ای است. من نمی‌دانم چه‌طور باید پاسخ بدهم. داستانی که

به آن پسر بچه که نام فامیلش گمارو بود، تمرین بوکس می‌داد. این پسر به المپیک ورزشی مونیخ رفت و یک مدال آورد که اگر اشتباه نکنم برنز بود.

یک پسر بچه خیلی فقیر که تبدیل به قهرمان جهان می‌شود برنده مدال المپیک! فکرش را بکنید! پدرم برایم تعریف کرد که یک زن گواخیرایی به ورزشگاهی رفت که گمارو می‌رفت که ورزشگاه خیلی ساده‌ای هم بود. می‌دانید، گواخیرایی‌ها پرجمعیت‌ترین قبیله سرخ‌پوستی ونزوئلا هستند که در غرب ونزوئلا، استان سولیا، اقامت دارند. من هم اهل آن‌جا هستم. زبان‌شان گوايو است که تکلم‌کننده زیادی دارد، چون جمعیت آن‌ها زیاد است. خلاصه، پدرم گفت آن‌جا زنی گواخیرایی در باشگاه هست. من خودم هیچ‌وقت آن‌جا نرفتم. گفت

در مورد داستان برای‌مان بگویید.

خوب، داستان «خون در دهان» بخشی از اولین کتاب منتشر شده من است. قهرمان، مانولو آلبیا، پسر فقیری از روستای من بود، پسر یک زوج کلمبیایی مهاجر. روستای من در دامنه سلسله کوه‌های پریخا واقع شده. مرز کوهستانی غرب کشورم با کلمبیا ادامه سلسله جبال آند است که از شیلی به سمت پریخا کشیده شده و کوهستان شمالی کشورم را تشکیل می‌دهد و از این‌جا کاراکاس پیداست. او پسر یک خانواده مهاجر خیلی فقیر بود و استعداد فوق‌العاده‌ای برای بوکس داشت. قامت ریز و وزن کمی داشت. مربی‌اش، مربی ورزش من در مدرسه بود. در مدرسه ما نرزش‌های ساده انجام می‌داد ولی

کتاب

احساسات من را نشان دهد یا هیجانم را، احساساتم، روستایم، خانوادهام و کشورم. این‌ها داستان‌هایی هستند که دوست دارم. من همیشه باید این کتابچه را با خودم داشته باشم (کتابچه‌اش را نشان می‌دهد) چون همیشه پیش‌نویس تهیه می‌کنم، یک طرح اولیه و مقدماتی، حتی مرحله‌ای قبل از طرح اولیه، مثلاً گاهی در حال مرتب کردن میزم هستم که این پیش‌نویس‌ها را در کتابچه‌های خبرنگاریم می‌بینم و خیلی احساساتی می‌شوم. اغلب به خوبی تکمیل می‌شوند.

در آثار تان تقابل فقر و ثروت دیده می‌شود.

همه می‌گویند وقتی فقیرتر هستیم اوضاع بهتر است ولی من مخالفم چون اگر می‌خواهی مثلاً به کسی شکلات بدهی باید پول داشته باشی. برای گل خریدن، باید پول داشته باشی. برای شام خوردن در یک جای زیبا یا شمع، باید پول داشته باشی. تعامل بین دو نفر تا وقتی که پول هست، خوب است. ولی وقتی در جای افتضاح و کثیفی باشی، همه تنش‌ها به‌وجود می‌آیند. این را هم می‌خواهم در داستان‌هایم بنویسم.

این، من را یاد یکی از هم‌کلاسی‌هایم می‌اندازد که عرب بود. او می‌گفت پول خوشبختی را نمی‌خرد ولی چیزهایی را می‌خرد که من را خوشبخت می‌کنند.

بله، البته، من از فقر متنفرم. تکان‌دهنده است. همان‌طور که از تجملات متنفرم. آن هم من را اذیت می‌کند. هردو حد نهایی و افراطی هستند. من اعتدال را دوست دارم. از فقر بیزارم. آن چه در فقر اتفاق می‌افتد، یک فاجعه است.

به عقیده من داستان‌های شما، به نوعی حال و هوای سیاسی هم دارند.

بله، همین‌طور است. خون در دهان به طرز پنهانی سیاسی است. وجود یک عده بی‌خانمان و... خوب، نظر موشکافانه خوبی دادید. صحبت در مورد این موضوع را به بعدها موکول می‌کنیم. باید در موردش بیشتر فکر کنم.

اگر ممکن است در مورد ادبیات ونزوئلا کمی برای من صحبت کنید لطفاً.

ما دو سنت بزرگ داریم. یکی شعر است و دیگری

داستان. به‌طور متناقضی سختی کار در ونزوئلا، در انتشار است. مثلاً اگر دنبال کتابی هستید که ادبیات ونزوئلا است، به سختی پیدایش خواهید کرد. تداومی در نشر نیست. عجیب است. در هیچ کشور دیگری این‌طور نیست. ما سنت عظیمی در داستان‌نویسی داریم. همه ونزوئلایی‌ها داستان‌سرا هستند. (هر دو می‌خندیم). این در همه کشورها وجود دارد. چون داستان بهترین حامل ارزش‌ها است. بهترین راه انتقال ارزش‌هاست. به همین خاطر در تمام خانواده‌ها داستان‌هایی وجود دارد که با آن زبان و ارزش‌های خانوادگی‌مان را منتقل می‌کنیم. خوشبختانه همه کشورها سنت داستان‌سرایی دارند. این فوق‌العاده است. حتی در روستاهایی که نوشتن بلد نیستند، تعریف می‌کنند و سینه به سینه داستان‌ها نقل می‌شوند تا این‌که بالاخره کسی آن را ثبت می‌کند.

در مورد این مجموعه داستان بگویید.

در این مجموعه، نویسندگان برجسته‌ای هستند. کلاریل الگرایا اهل امریکای مرکزی، ایسابل آندره که از همه معروفتر است. روساریو فره که یک نویسنده بزرگ پورتوریکویی است. فکر کنم ماگالی گارسیا رامیس هم نویسنده بزرگ پورتوریکویی است. لیلیانا هکر اهل آرژانتین است. کلاریسه لیس‌پکتور نویسنده بزرگ برزیلی است. کریستینا پری‌رسی اهل اروگوئه است ولی مدت‌ها است که در اسپانیا زندگی می‌کند. حب، النا پونیا‌توسکا نویسنده بزرگ مکزیکی است. ماریلا سالا که خوب نمی‌شناسم و تا به حال آثارش را نخوانده‌ام.

ولی در ایران ترجمه‌هایی از آثارش داریم. شما به عنوان یک استاد دانشگاه، خبرنگار و نویسنده موفق چه توصیه‌ای به جوانانی دارید که می‌خواهند نویسندگی یا خبرنگاری را به عنوان رشته تحصیلی و یا حرفه خود پیش بگیرند؟

باید خیلی مطالعه داشته باشند. اگر تو حداقل روزانه دو ساعت مطالعه نکنی، این حرفه تو نیست. تو استادانی در دانشگاه و در زندگی‌ات خواهی داشت ولی استادان واقعی همان کتاب‌ها هستند. استادی که در کلاس است لیستی از درس‌ها را برای خواندن

به تو می‌دهد. مثلاً می‌گوید این ۲۰ کتاب را بخوان. چرا؟ برای این‌که تو به سراغ ۲۰ کتاب بنیادی بروی. و وقتت را با خواندن هر چیز متفرقه‌ای تلف نکنی. وقتی کتاب‌های شکسپیر، هومر، داستایوسکی، تولستوی، چخوف و... را خواندی، بعد برو سراغ کتاب‌های کم محتوا. به این ترتیب، هیچ‌وقت نوبت به کتاب کم محتوا نمی‌رسد و هیچ‌وقت دانشجو وقتش را از دست نمی‌دهد. اگر کسی نمی‌تواند برنامه زندگی‌اش را با این حداقل مطالعه تنظیم کند، بهتر است از این حرفه صرف‌نظر کند و به کار دیگری مشغول شود. کاپوچینسکی می‌گوید برای نوشتن یک صفحه باید ۱۰۰ صفحه را خواند. من تدریس را خیلی دوست دارم. من زیاد می‌نویسم، زیاد حرف می‌زنم، انگار با این روش خالی می‌شوم. این برای من مثل سوخت می‌ماند. بنابراین باید ساکت بمانم و خیلی خیلی مطالعه کنم.

پس بایستی ساکت شد!

بله، همین‌طور است. ساکت ماند، خواند، شنید، شعر خواند، در شلوغی شعر شنیده یا فهمیده نمی‌شود. باید موسیقی باشد، باید سکوت باشد.

در مورد شعر گفتید. آیا شما شعر هم سروده‌اید؟

من وقتی جوان بودم بله. ولی الان خیلی شعر می‌خوانم. حتی یک شعر را بارها و بارها می‌خوانم.

چه کتاب‌هایی را برای ترجمه در ایران معرفی می‌کنید؟

من همیشه ادبیات ونزوئلایی را پیشنهاد می‌کنم. برای ترجمه در ایران... من واقعاً دوست دارم تمام ادبیات ونزوئلا ترجمه شود و مردم بدانند که ما کشور بزرگی داریم. ما فراتر از تراژدی‌ای هستیم که الان در حال تجربه‌اش می‌باشیم. و سنت عظیم دموکراسی و تمدن را داریم. من می‌خواهم که جوان‌های ایرانی بدانند ما چه کشوری هستیم. چیزی برخلاف تبلیغات منفی که انجام می‌شود.

ممنون از فرصتی که برای این گفت‌وگو دادید. برای شما آرزوی موفقیت می‌کنم.

من هم برای تو و بقیه جوانان ایرانی آرزوی موفقیت می‌کنم. به امید دیدار.

